

قال اقبال فليس البال باز ورموز آنکه و باز بخندش  
 رفتم تا بفرمان او و بعد بر سر و از سر اینک که شوم فرو  
 بجز از مردان غنیمت و فتنی این در هوا برفت ببالش  
 بعد از رسیدن و دل گذار بند که درین شهر بروج مرد  
 منت از این سبب اقبال و سبب دیدم و حکایه از این  
 بیت ای که در کوچه معشوقه تا میگذری هر چند زبانش هر  
 میبگذرد و لوارش اگر شیخ علی شفاست او نگوید این  
 حال جان دای و در حال او نمیکردم **بیت** الوان  
 تو جایست که نیازت هر سبب داند و چون خال بیت  
 دست سبب است تو بشیران طاهر و در کارگاه مولا  
 دست است **نقش** است از شیخ ابو سعید قبادی چون حضرت  
 شیخ فرموده قدر مده عارفی علی ولی الله هر چه میگوید  
 از جعفر و غایب است بر سرش نهاد و مکر موی از صفهان باز

باز سر زلفت ما هم ولی خدایم او هم ولی خدایست حجت  
 که پیش او بر فرو و اینم حضرت قادر جمیع حال شایسته و از  
 معام فرمایش بغیرت انداخت موعود و قادر به شوق و فرمود  
 که چون آن بر اصفهان خور و این حال دیدنشان گفت  
 و در بعد او آمد شیخ علی بن حبیبی و جماعه شیخ را گفت  
 مرا از کف خور و نشان شد و حضرت سجده سفادت من کشید  
 گفتند ما از عظمت و هیبت آن حضرت باری کفایت نداریم  
 ولی تو وقتی آنجا حاضر شو اگر قریبی شود ما هم آنجا لازم داریم  
 و یاری باشد و در بنی خواهیم داشت القصه آن مرد و صحبت  
 شیخ جعفر شیخ فرمود که پس بیت بن این عرض کردند  
 که آن بر اصفهان است اکنون از کف خور و نشان کشید  
 و ما بیت را میخواندیم که حضرت شیخ قبول کند شیخ فرمود و حاجت  
 نیست وقت همان بود که حاضر نشد پس بفرماید در و در